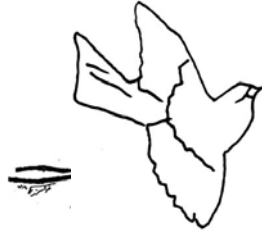


خاطرات یک زندانی سیاسی

دمپایی و خرده بورژوازی منحط



دکتر فضل‌الله عبدی - دندانپزشک، تهران



سرچشمه می‌گرفت و داستان حصار در حصار محسن خان مخمل‌باف را در ذهن‌ها تداعی می‌کرد، اگرچه همگی به خاطر اطاعت تشکیلاتی و ارادت به کمون! و بانیان خیرخواه آن، تمامی موارد را می‌پذیرفتند و تابع انضباط آهنین آن بودند، اما شاید زمان می‌خواست تا پی ببرند که این همه محدودیت و سختی چرا؟ آیا این فرصت تا این زمان پیش آمده است، خاطرات منتشر شده سال‌های اخیر نشان می‌دهد که خیلی از افراد فعال و سیاسی آن دوره، به نقد رفتاری خود از آن دوران روی آورده‌اند، باید گفت مبارک فالی است!

من خدا را شکر می‌کردم که به محض ورود به قرنطینه چشمم به جوانی از زندانی‌های عادی افتاد که لیوانی سیاه و پلاستیکی به دست دارد و در یک کتری سیاه‌تر از لیوانش چای می‌فروشد، پس از مدت‌ها که در کاسه و بدون قندو مانند انسان‌های اولیه و غارنشین چایی خورده بودم، این بار دل به دریا زدم و لیوانی از آن چای را به قیمت ۲ ریال خریده و با لذتی تمام آن را سرکشیدم، کاری که بعدها فهمیدم نمی‌توانستم به آسانی و جز در ساعات خاص و پس از عبور از خم و چم‌های مختلف آن را تکرار کنم.

از ره‌آوردهای خجسته‌یی که در زندان برای بیش‌تر بچه‌ها، مایه‌ی دردسر بود، مشکل معده و ناراحتی‌های شکمی بود که در اثر فشارهای عصبی و روانی و استرس‌های ناشی از آن محیط مخصوص و منحصر بفرد! به وجود می‌آمد. این فشارها، کار اغلب اندام‌ها را مختلف می‌کرد، شکم آدمی را از کار می‌انداخت و معده را به روغن‌سوزی وامی‌داشت. البته وضع تغذیه‌ی نامناسب هم در ایجاد این حالات بی‌تأثیر نبود.

در کمیته شاید وضعیت غذایی به مراتب بهتر بود و آن هم به خاطر آن که زندانی در مراحل مقدماتی، انرژی بهتر و لازمی را برای تحمل شکنجه و سلاق و بازجویی داشته باشد، اما در قصر عجاتاً نیازی به آن نبود، لذا وضع غذا در اینجا کمی دراماتیک بود، به‌خصوص آبگوشت آن که که از هر حیث نمونه بود، شاید سمی

□ در یک روز ملال‌انگیز پاییزی سال ۵۲ با سلام و صلوات، در یک ماشین دربسته و مخصوص، در معیت محافظین وارد قصر شدم! البته زندان قصر! گو این که بعد از مدت‌ها اقامت در جهنم کمیته، آمدن به اینجا در حقیقت ورود به قصر بود! تا دقایقی پیش از مسیر کمیته تا قصر، هوای آزاد و رهائی که از تورهای اطراف و بالای ماشین مخصوص به داخل می‌آمد، برای من گوئی هوای آزادی و نسیم بیداری بود که می‌وزید، آن هم البته تا در زندان بود و بس، و بعد که به دست‌های بسته‌ام در کنار مأمور زندان نگاه می‌کردم، گویا این خود هشداری بود که بدانم در زندان قصر هم در انجام خیلی از اعمال دست من هم‌چنان بسته خواهد ماند، البته از قبل نسبت به رفتار نظامیان حاکم بر زندان سیاسی مستقر در قصر چیزهایی شنیده بودم و برایم چندان تعجب‌آور نبود، اما این که خیلی از این محدودیت‌ها، ممکن است توسط خود بچه‌ها اعمال گردد، دور از ذهن بود. خوش‌حالی من و دیگر همراهان بیش‌تر به خاطر دیدن بچه‌هایی بود که در زندان قصر بودند. زندانی‌های اسطوره‌ای و استخوان‌دار، این درست بود که می‌گفتند بهترین آدم‌ها را در آن زمان فقط در زندان می‌شد پیدا کرد و البته چه چیزی بهتر از دیدار با یاران هم‌دم که برای آدم همیشه هم‌چون شمیم بهشتی، شادابی و خرمی به ارمغان می‌آورد و در این‌جا البته در حد یک قصر کهنه، نشاط و دلگرمی را.

هنوز پا به قرنطینه‌ی زندان نگذاشته بودیم که با شرایط و قوانین شداد و غلاظ سرگرد زمانی رییس زندان سیاسی‌ها آشنا شدیم که خنده‌دارترین سفارش ایشان به ما نخندیدن در زندان بود! البته برای گریه محدودیتی وجود نداشت. معاون ایشان قاسم سیاه در انجام این مهم به راستی چیزی را فروگذار نمی‌کرد و به راحتی و به عناوین مختلف و بهانه‌های گوناگون، اشک بچه‌ها را در می‌آورد. در خود بند و به اصطلاح کمون و تشکیلات آن، قوانین به مراتب سخت‌تر و محکم‌تری اجرا می‌شد که معمولاً از اراده‌های پولادین!

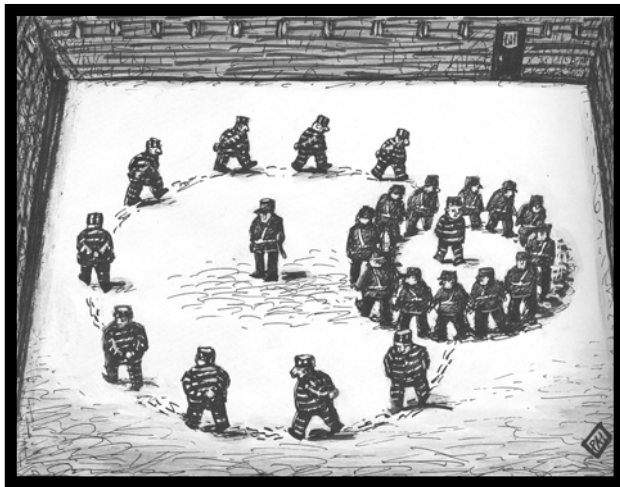
مهلك برای بیماران زخم معده‌یی و گاستریتی به شمار می‌آید که به ناچار باید آن‌ها از مخلفاتش استفاده می‌کردند، مخلفات آن هم گاهی محشر بود که باید گفت مسلمان نشنود، کافر نبیند! گاهی در آب آن که توسط دیگی بزرگ وارد بند می‌شد، قسمت‌هایی از روده با تمامی محتویات داخلش پیدا می‌شد که مانند ریشه‌هایی به هم پیوسته از ... گوسفند در دیگ خودنمایی می‌کرد و به گرسنگان دم ظهر چشمک می‌زد! از آن چشمک‌هایی که معنی مؤدبانه‌اش این بود که لطفاً هر چه زودتر بیایید و مرا میل بفرمایید! باور کنید، غذاهای آن‌جا هم گاهی به آدم دهن کجی می‌کردند و یا به آدم متلک می‌گفتند!

با همه‌ی این اوصاف و با چنین وضعیت غذایی آشفته و در هم، خرید از فروشگاه بند که در این گونه مواقع می‌توانست به آدم کمک کند، به دستور افرادی که کمون را اداره می‌کردند، ممنوع بود! مگر آن‌که در شرایطی خاص که زندانی بیمار بود و یا خدای نکرده، زبالم لال در شرف مرگ، آن وقت شاید اجازه می‌دادند تا حدودی و درصدی، بیمار شکمی از عزا دربیآورد و آن هم فقط با یک لیوان شیر، و آلا باید مانند بچه‌های دیگر در ریاضت‌های خاص و همیشگی زندان، شریک و سهیم باقی بماند تا معنی کمون اولیه را به‌خوبی و با تمام وجودش لمس و حس کند!

از چیزهایی که در فروشگاه آدم را وسوسه می‌کرد، یکی شیر بود و دیگری عسل، که اولی برای بیماران تجویز می‌شد و تا رسیدن به سلامتی کامل آن‌ها، در روز لیوانی به آن‌ها داده می‌شد. اما عسل برای بیماران هم غیرمجاز بود، لابد فکر می‌کردند: بیماران اساساً حال خوردن عسل را ندارند! برای دیگران هم به طریق اولی خوردن عسل ممنوع و خیانت به خلق و پشت پا زدن به آرمان‌های مردمی بود! و از قضا در فروشگاه شیشه‌های عسل را آن‌چنان در معرض دید بچه‌ها قرار می‌دادند که هر لحظه ممکن بود با دیدن آن‌ها و هوس خوردن آن‌ها، افراد بند در سراشیبی سقوط و انحطاط اخلاقی قرار گرفته و به‌آسانی بازبچه‌ی دست دشمن شوند!

چه ایامی بود که یک زندانی شکمو مانند من، در رؤیاهای خود، شیر را داغ می‌کرد و در ذهنش اگر کمی بلندپروازانه‌تر عمل می‌کرد، قاشقی عسل را هم با آن مخلوط کرده و با آرامشی خیال‌انگیز تا مدتها با شوق به هم می‌زد تا در اوج اشتها و لذت آن را سر بکشد و بعد از سرکشیدن آن با نفسی که از اعماق وجودش به بیرون می‌فرستاد، خاطره‌ی آن را تا مدتها بعد در جان خود جاودانه سازد، در همین خیال سودایی، هنوز لیوان شیر و عسل را به لب خود نزدیک نکرده، به‌ناگاه دستی به پشتش می‌خورد که... هی رفیق! داشتی چه کار می‌کردی؟... شیر و عسل... خیانت به آرمان خلق؟ و تو تازه می‌فهمیدی که در رؤیاهای هم‌گویی این محدودیت‌های کذایی خیال برداشتن از سر آدمی را ندارد! و تازه متأسف می‌شدی که چرا زودتر لیوان شیر و عسل را سر نکشیدی!

اما در عالم واقع هم کسی جرأت خرید و خوردن عسل را در خود نمی‌یافت، چون این کار از گناهان کبیره محسوب می‌شد و کسی به‌آسانی توان انجام این ذنب لایغفر را نداشت و اگر کسی جسارت به خرج داده و از خط قرمز عبور کرده و دست به ارتکاب این عمل می‌زد، کارش علاوه بر آن که موجب وهن انقلابیون شده بود، در حقیقت، رگه‌هایی از اشرافیت پوسیده‌ی خود را هم به نمایش گذاشته بود، کاری که دکتر (س) انجام داده و از این مانع به‌راحتی عبور کرده و دل به دریایی از عسل زده و بدون اعتنا به قوانین و مقررات، با خریدن یک شیشه عسل، بر بالای تخت سه طبقه‌اش می‌نشست و پشت به بچه‌ها و در حقیقت پشت به خلق و با لذتی



تمام و تحریک‌کننده، هر روز مقداری از آن عسل را از دید خودش، نوش جان، و از دید بچه‌ها... می‌کرد و ضمن آن‌که این خیانت را مرتکب می‌شد، دل بچه‌ها را هم به‌نوعی می‌برد که این عمل او از خیانت اولش به مراتب بدتر و جانگدازتر بود، گرچه همه‌ی بچه‌ها او را به‌خاطر این عمل ضدانقلابی بایکوت و منزوی کرده بودند، اما توجیه و استدلال او این بود که با این عمل در تقویت خود می‌کوشد تا انرژی لازم را برای مبارزه با رژیم شاه در خود فراهم و مابقی را برای روز مبادا ذخیره کند! و ما می‌دانستیم که این نیز البته توجیهی اپورتونیستی و فرصت‌طلبانه بیش نیست!

تنها غذای خلقی و مردمی به‌قول معروف غیرکوپنی و آزاد آن‌جا خرما بود، که آن هم با جاسازی در کاسه‌ها و در روزهای خاص که غذا ساجمه‌پلو (عدس پلو) بود، به مصرف بچه‌ها می‌رسید. خوردن آن هم می‌بایست آن‌چنان با برنامه و مخفیانه انجام می‌گرفت تا برخلاف خوردن عسل، مأمورین زندان از آن مطلع نشوند. البته این نوع داخل و خارج کردن خرما از جاسازی و مخفیانه‌خوردن آن و نابود و یا استتار کردن هسته‌های باقی‌مانده از آن، در تکامل مبارزه با رژیم بی‌تأثیر نبود! البته انرژی ناچیزی به بچه‌ها می‌داد که روی هم‌رفته بد نبود، اما خدایی عسل چیز دیگری بود!

هر زندانی به محض ورود به بند دارای جیره‌یی از یک زیر پیراهن و یک عدد شورت و یک جفت دمپایی و یک مسواک بود که

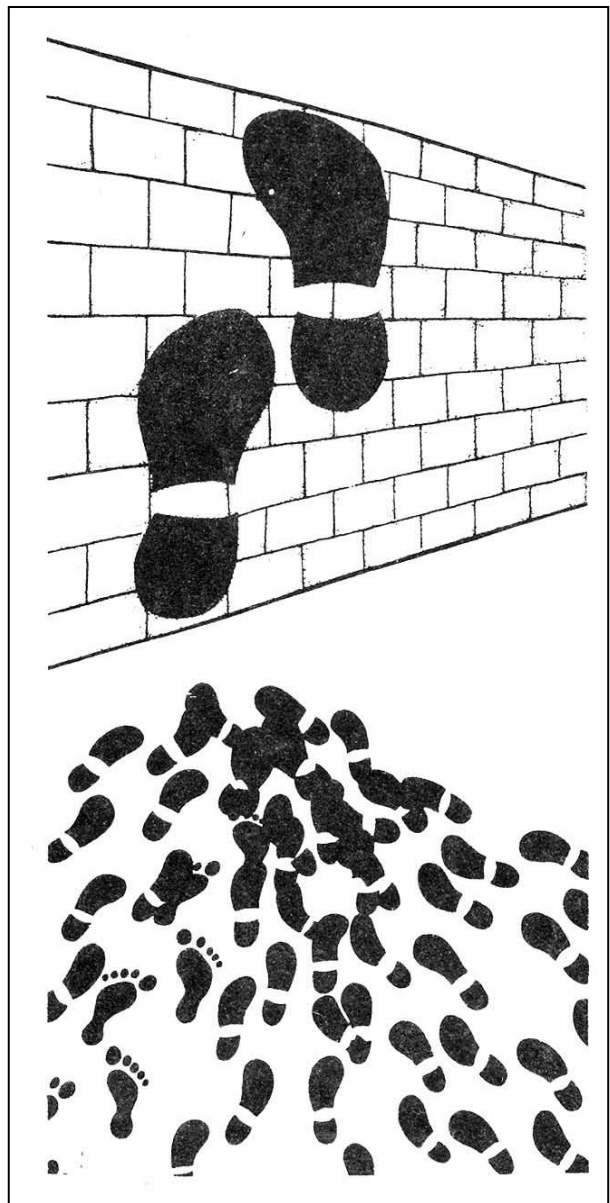
به او داده می‌شد، که البته داشتن و استفاده کردن از آن‌ها خود نعمتی بود. چون در کمیته از این خبرها نبود. پذیرایی در کمیته البته از نوع دیگری بود! اما در این‌جا تا حدودی به آدم از این لحاظ می‌رسیدند تا در بازپرسی و دادگاه قیافه‌ها کمی قابل تحمل‌تر به نظر برسد. این جیره‌ها هم به دستور نامریی حاکم در بند به جایی مثل انبار منتقل می‌شد و به تدریج به افراد داده می‌شد و صد البته کهنه و نو در هم و مخلوط شده و به هر فرد جدید به‌عنوان هدیه ورود تقدیم می‌شد که اغلب هم دست دوم و کار کرده بود، به‌خاطر ناکافی بودن مواد شوینده و آب گرم، این لباس‌ها اغلب آغشته به انواع باکتری‌ها و خصوصاً قارچ بود، به‌طوری که یکی از تفریحات ناسالم بچه‌ها در اغلب موارد خاراندن و خارش نقاط حساس بدن بود، زیر پیراهنی هم

معمولاً در ناحیه‌ی گردن آثاری از قارچ به یادگار می‌گذاشت، یک عدد ماشین موزموزر آلمانی هم که کار داروی نظافت را برای بچه‌ها انجام می‌داد، در انتقال قارچ به دیگران معجزه می‌کرد، داروی نظافت هم برای آن‌که خدای‌نکرده بچه‌ها، یک وقت، دست به خودکشی زده و سلامت خود را به خط بیندازند آن قدر بی‌خاصیت بود که تا ساعت‌ها همه را سیر کار می‌گذاشت و عاقبت هم همگی دست از پا درازتر با شرمندگی تمام به سر وقت همان ماشین و کزایی می‌رفتند! هر زندانی وقتی جابه‌جا شده و یا آزاد می‌شد، این میراث گران‌قدر خود را که شورت و زیر پیراهن و دمپایی و گاهی مسواک هم شامل حال آن می‌شد، به زندانی جدید، به‌عنوان وارثین قانونی خود منتقل می‌کرد و او هم می‌بایست در کمال امانت و صداقت انقلابی از آن‌ها استفاده کرده و بعد هم با طیب خاطر پس از رفتن به دوستان و یا رفقای انقلابی خود واگذار کند.

در مورد دست دوم بودن شورت و زیر پیراهن یا دمپایی می‌شد، زیرا سبیلی مسأله را در کرد یا رد کرد، و مسایل بهداشتی آن را نادیده گرفت و به‌قول بچه‌ها، سوسول بازی را کنار گذاشت، اما مسواک دست دوم از آن حکایت‌ها بود، می‌بایست آن را زیر کتری آب جوش گرفته تا مثلاً پاک و استریل شود، اما آیا مشکل روانی استفاده از چنین مسواک مشکوکی را می‌شد به‌آسانی حل کرد! اعتراض هم مساوی بود با خوردن انواع مارک‌ها و داشتن انواع خصلت‌های جور واجور بر پیشانی (تنها خوردنی‌های مجاز!) و مهم‌تر لکه‌دار شدن دامن! انقلابی آدم، البته شاید من از نقشی که مسواک دست دوم در ساختن انسان طراز نوین و انقلابی داشت بی‌اطلاع بودم که نتوانستم در این مورد خود را قانع کنم و شاید هم نفس امّاره و ضدّ خلقی من بود که کار خودش را کرد و مرا واداشت تا در مقابل این عمل مقاومت کنم و لااقل از هویت صنفی و حرفه‌ی خود دفاع کنم و دندان‌هایم را به‌آسانی به‌دست هر مسواک بیگانه و دست دومی نسپارم، تحمل غر و لند مسؤولین کمون هم بماند که این‌گونه ایستادن‌ها معمولاً به مذاق آن‌ها خوش نمی‌آمد، اما تا دل‌تان بخواهد به مذاق من که مسواک نویی خریده بودم، خوش آمد، شاید به اندازه مزه عسلی که دکتر (س) هر روز بر بالای تختش مخفیانه نوش جان می‌کرد!

گروه‌های مختلف فکری در زندان سعی می‌کردند تا مستعد فکری خود را پیدا کنند تا با جذب آن‌ها، طبق برنامه روی آن‌ها کار کرده و با آموزش به آن‌ها در کارهای بازپرسی و دادگاهی و دفاعیه‌نویسی راهنماییشان باشند، مطالعه و آموزش در آن‌جا هم اغلب مانند مترو زیرزمینی و در این‌جا زیر تختی بود، با ترفندهای خاص به‌صورت گروهی انجام می‌گرفت، نشستن طوری بود، که انگار کاری به کار هم ندارند، اما در اصل مخفیانه مشغول انجام کار خودشان بودند، و در واقع سرگرم کلاه‌گذاشتن بر سر مسؤولین نظامی زندان بودند.

بچه‌های مذهبی و غیرمذهبی با هم از وحدت کاملی برخوردار بودند و در مقابل زندانیان با اتحاد و یکپارچگی عمل می‌کردند، حتا



اگر روزی مشکلی برای یکی از گروه‌ها پیش می‌آمد، که نیاز به ایستادگی داشت، همگی در مقابل دشمن، می‌ایستادند اعتصاب غذا می‌کردند و یا ملاقات‌ها را تحریم می‌کردند و گاهی اگر مسؤولین از نماز خواندن بچه‌های مذهبی جلوگیری می‌کردند، بچه‌های غیرمذهبی هم در نمایشی نمادین به پشتیبانی از مذهبی‌ها دست به خواندن نماز می‌زدند و این وحدت تاکتیکی را پایدار نگاه می‌داشتند، شاید اگر این شیوه ادامه پیدا می‌کرد، لائیک‌ها و غیرمذهبی‌ها به‌تدریج همگی نمازخوان می‌شدند!

اما گاهی مشکلاتی به‌وجود می‌آمد که شکل دراماتیک به خود می‌گرفت و کسی به‌راحتی در حل آن موفق نمی‌شد، حتا به‌صورت فکاهی و جوک درمی‌آمد. البته ما هم که از جوک بدمان نمی‌آمد!

مسئله‌ی دمپایی از آن نمونه‌های خاص بود که با مشکلات خاص مواجه بود. شاید به تعداد افرادی که در بند بودند، دمپایی وجود داشت، حالا چند جفت کم‌تر مهم نبود، مهم این بود که تعدادشان زیاد بود و معمولاً چون جیره‌ی بود با تعداد زندانیان برابری می‌کرد. هر زندانی برای پای خود جیره‌ی دمپایی داشت که مثل آتش کشک خاله بود، می‌پوشیدی مال خودت بود، نمی‌پوشیدی هم مال خودت بود، بدجوری به ریش آدم چسبیده بود!

در زندان چون کلمات مال من و مال تو از کلمات ممنوعه بود، همه‌ی دمپایی‌ها مانند میوه و لباس که به‌صورت عام در یک‌جا جمع شده و به‌طور مساوی بین بچه‌ها به جز بیماران تقسیم می‌شد، دمپایی هم باید در جایی جمع می‌شد و هر کس هر دمپایی را که دست به نقد یا پا به نقد نزدیک پایش بود، باید می‌پوشید و با آن کارش را انجام می‌داد، لذا کسی نمی‌توانست یک دمپایی مشخصی را نشان کند و آن را مال خودش بداند، در طول بند هم که مفروش از پتوهای بویناک سربازی بود کسی حق نداشت با کفش و دمپایی رفت و آمد کند، البته عده‌ی کفش‌های پارچه‌ی درست کرده بودند تا پایشان از آلودگی‌های زمینی در امان باشد اما تعدادشان زیاد نبود.

تمامی دمپایی‌ها در اصل می‌بایست در اول بند پارک می‌شدند و زندانی با پای برهنه در طول بند رفت و آمد می‌کرد، حال حساب کنید که اگر قرار می‌شد، دمپایی‌ها را در ابتدای بند و به‌طور منظم و آنکادره پارک کرد، چه ترافیک سنگینی به‌وجود می‌آمد! نزدیک صد جفت دمپایی چه‌جایی را می‌گرفت و چه‌گونه می‌شد آن‌ها را شناسایی کرد؟ مگر آن‌که کفشداری گماشته می‌شد و دمپایی می‌گرفت و شماره می‌داد. پس به‌ناچار می‌بایست دمپایی‌ها بر روی هم تلبار می‌شد تا هم جای کم‌تری را بگیرد و هم آن‌که شکل و شمایل مشخصی نداشتند تا با پوشیدن نوع خاصی از آن فرد متهم به قبول مالکیت کذایی شده و به‌خاطر وابستگی به دمپایی مورد اتهام‌های آن‌چنانی قرار گیرد، پس هر دمپایی را که آدم می‌دید، بلافاصله باید آن را می‌پوشید و حق سواکردن و چون و چرا در انتخاب نوعی از آن را نداشت و به‌قول معروف درهم بود، البته این مسئله از دید غیرمذهبی‌ها مسئله‌ی لاینحلی به‌نظر نمی‌رسید، اما افراد مذهبی و خصوصاً روحانیون و بعضی افراد غیرمذهبی اما

حساس به رعایت نکات بهداشتی و شاید هم کمی وسواسی، معتقد بودند که هر کس باید دمپایی مخصوص به خودش را داشته باشد و آن را بعد از هر عملیاتی که بیش‌تر رفتن به توالت و حمام و دادگاه بود، با خود به بند و اتاق خود ببرد. با این مسئله مسلماً مخالفت می‌شد، چون امکان این کار نبود، برای آن‌که می‌بایست در ابتدای هر اتاق در بند، باز پارکینگی جداگانه درست کرد که به تعداد اتاق‌ها در بند می‌بایست پارکینگ ساخت که بوی تفرقه و طبقاتی بودن از آن استشمام شد و تا رسیدن به این مرحله هم می‌بایست از کوران مبارزات سختی عبور کرد! بعضی افراد هم سعی می‌کردند با نادیده‌گرفتن خطوط قرمز نخ‌هایی به دمپایی خود بسته و آن‌ها را از سایر دمپایی‌های مشکوک جدا کنند که این نیز تبعیض بین دمپایی‌ها و از صفات بارز خرده‌بورژوازی متزلزل و منحط به حساب می‌آمد! و در عین حال توطئه‌ی بر علیه وحدت تاکتیکی و به‌نوعی صحنه‌گذاشتن بر حاکمیت و تمایلات فردی بود که به نوبه‌ی خود این هم سخت مذموم و ناپسند بود.

اما افراد خاص و شریفی هم بودند که اگر بدشان نمی‌آمد در انجام تکلیف به رسالت تاریخی یا سیاسی خود گاهی پایشان را در کفش دیگران کنند، ولی به هیچ عنوان دوست نداشتند که پای کسی را در کفش خود ببینند، کما این‌که تا امروز نیز برای حفظ تداوم این رسالت تاریخی بر این عقیده‌ی خود پای‌بند مانده‌اند. حال چنین کسی چه‌گونه دیدن هر پای را در دمپایی خود می‌توانست تاب بیاورد، تازه مسئله‌ی نجسی و پاکی و نوع طهارت در توالت‌ها هم برای بعضی دیگر مورد توجه و مزید بر علت بود، چون افراد بی‌قید به زعم مقیدین رعایت ضوابط استاندارد را در توالت‌ها نمی‌کردند و مأموریت خود را ایستاده انجام می‌دادند و این بر آلودگی‌های دمپایی‌ها می‌افزود و با انباشته‌شدن آن‌ها بر روی هم دیگر به‌راحتی می‌شد حدس زد که ترشحات ادرار و ناپاکی‌های آن‌چنانی همه‌ی دمپایی‌ها را آلوده می‌کند و طبیعی بود که فرد مذهبی یا غیرمذهبی حساس، نمی‌توانست پایش را به‌آسانی به چنین دمپایی‌های آلوده بسپارد. برای فردی که دوست داشت همیشه پایش در کفش خودش باشد، این عمل حقیقتاً چندان آزر و گاهی عذاب‌آور بود!

گاهی هم به‌ندرت عده‌ی با بستن نخ‌ی یا زدن علامتی به دمپایی یا در جایی به‌دور از چشم نامحرمان آن را مخفی کردن، باعث می‌شدند که با این عمل تا مدتی کسی به حریم دمپایی‌های آن‌ها تجاوز نکند، اما چون این هم به دور از خصلت‌های انقلابی بود، با چندبار به سراغ دمپایی‌رفتن و با وجود ناظرین کارکنته‌ی خلقی، لو رفته و زحمات‌شان به هدر می‌رفت، اما هرچه بود، این خود، نشان از شروع مبارزات پراکنده‌ی می‌کرد که چون کورسویی از تلاش بی‌امانی بود که تا تحقق کامل آن که به‌دست آوردن یک دمپایی مخصوص و منحصر به خود بود، هرچند راه دراز و دشواری را در پیش روی خود داشت، اما آینده‌ی روشن و امیدوارکننده‌ی را نوید می‌داد. ■